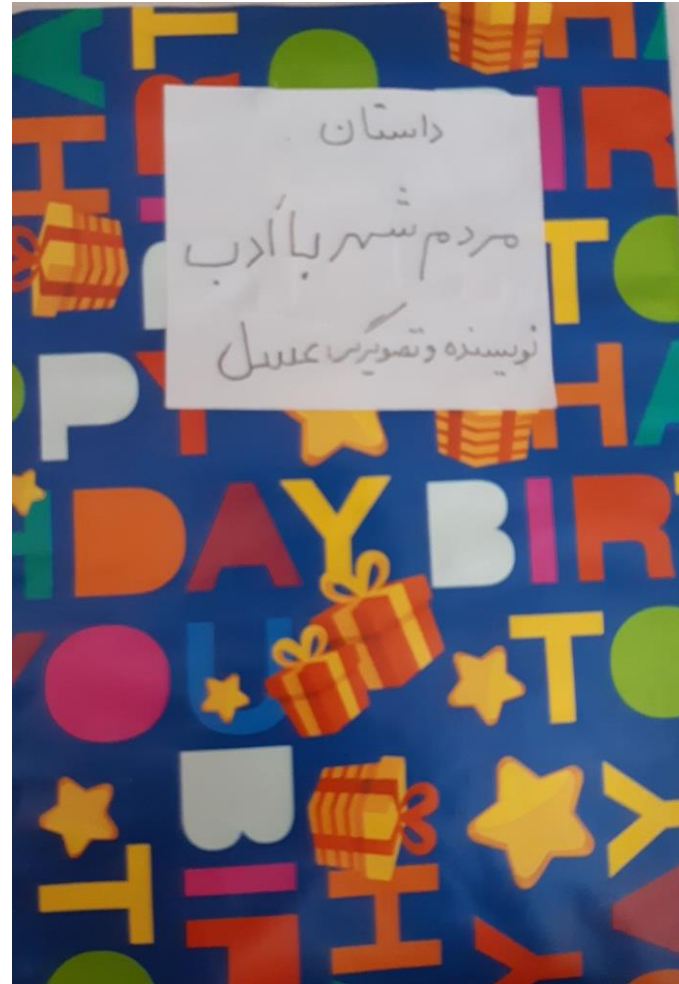


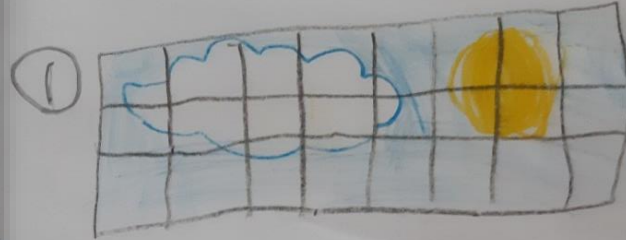
کتاب قصه عسل کامل نیا. آفتابگردان ۳. داستان مردم شهر با ادب





۲

میرا اسم ایسی شہر یا ادب ہے



۱



(۳)

«به نام خدا»

یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربون هیچ کس نبود.

روزی آزاده و امین با پدروز و مادرشان

به مسافرت رفتند. وقتی آن‌ها به خانه دوستشان

رسیدند، پس از خوردن چای و احوال پرسیدن، آزاده

(۴)

و دوستش به اتفاق دوستش رفتند. آزاده

با خود فکر کرد چرا اسم شهر آن‌ها با **آداب**

آهست؟! آزاده این سوال را از دوستش

پرسید. دوستش با خنده گفت: «نه زیرا

مردم این شهر مراقب پاکیزگی **آزادیا** هستند و

④

دریا همیشه به رنگ آبی است و ماهی های

آن سالم و زنده می مانند. هوای شهر با آداب همیشه

پاک است و هنگام وزیدن باد، بادبادک ها

به خوبی در آسمان پرواز می کنند. همچنین پرندگان

⑤



ماهی

بادبادک

⑤

آزاده با شنیدن این حرف خوشحال

شد و از چمدانش یک هدیه برای دوستش

بیرون آورد و به او داد. دوست آزاده هم

به او یک هدیه داد.

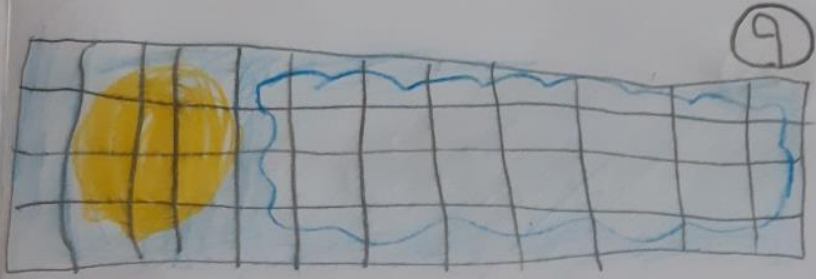
⑥

به راحتی در آسپهان آبی

پرواز می کنند.

مردم این شهر با رعایت این نکات مردم خوب

و با ادب هستند.



10

پرو مادر آمین و آزاده از این

شهر خوششان آمد و تصمیم گرفتند که در این شهر

زندگی کنند.

قصه ما به سر رسید کلاغه زود به خوش رسید...

